

بررسی تمایز جهت جمله و جهت شیء از دیدگاه پلنتینگا

مصطفی زالی*

روح‌الله عالمی**

چکیده- تمایز میان جهت جمله و جهت شیء از مباحث مهم متافیزیک موجّهات در قرن بیستم محسوب می‌شود. بر این اساس باید میان قرار گرفتن جهت به عنوان وصف کل قضیه و قرار گرفتن جهت به عنوان وصف تعلق محمول به موضوع تمایز قائل شد. از جمله کسانی که به تفصیل در باب جهت جمله و جهت شیء و نسبت میان آن دو سخن گفته، آلون پلنتینگا، فیلسوف تحلیلی معاصر است. او در کتاب ماهیت ضرورت با ذکر مثال‌هایی نشان می‌دهد که نسبت میان این دو جهت، عموم و خصوص من وجه است. در این مقاله ابتدا به طرح و نقد نظریه‌ی پلنتینگا در باب تفکیک میان جهت جمله و جهت شیء پرداخته و نشان می‌دهیم که او در بیان خود میان دو تعریف از جهت جمله و جهت شیء خلط کرده است.

واژگان کلیدی: جهت جمله، جهت شیء، ضرورت، ذاتی، عرضی

۱. مقدمه

مسأله‌ی موجّهات همواره با دو نوع جهت جمله و جهت شیء مواجه است و یکی از تمایزهای بسیار مهم در مباحث متافیزیک موجّهات تفکیک میان این دو جهت است. به عبارت دیگر یک بار ضرورت و امکان وصف قضیه قرار می‌گیرد و بار دیگر وصف تعلق یک ویژگی به یک شیء است. هیوز و کرسول می‌نویسند:

این واژگان اغلب بدین صورت توضیح داده می‌شوند که در جهت جمله، ضرورت (امکان) وصف یک قضیه قرار می‌گیرد، اما جهت شیء وصف واجدیت یک صفت توسط یک چیز است. بنابراین در اعلان یک جهت جمله ما می‌گوییم یک قضیه‌ی معین محدود شده است که صادق باشد، ولی در بیان یک جهت شیء ما می‌گوییم که یک شیء معین محدود شده است که یک صفت معین را داشته باشد (Hughes and Cresswell, 1968, p 183).

در منطق جدید این تمایز به صورت نحوی چنین تعریف می‌شود: اگر نامی در دامنه‌ی « \diamond » و « \square » در دامنه‌ی سوری قرار گرفته باشند، جهت را جهت شیء و اگر هیچ نام خاص یا متغیر آزادی در دامنه نباشد جهت را جهت جمله می‌نامند (موحد، ۱۳۸۶، ص ۲۰۸).

* دانشجوی دکترای فلسفه، دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران (m.zali@ut.ac.ir)

** دانشیار فلسفه، دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران (ralami@ut.ac.ir)

مثالی از جهت جمله به صورت زیر است: ضروری است که نه عدد ترکیبی^۱ (غیر اول) است. یعنی یک صفت وجهی به عنوان محمول کل جمله (نه عدد ترکیبی است) قرار می‌گیرد (Plantinga, 1974, p 9). هنگامی که جهت جمله را توصیف می‌کنیم می‌گوییم یک قضیه ضرورتاً یا امکاناً صادق است و تفسیر مبتنی بر جهان‌های ممکن از ضرورت جمله یک تسویر روی جهان‌هاست. بنابراین یک گزاره صادق است یا بالفعل صادق است اگر در یک جهان ممکن یا در جهان بالفعل صادق باشد. و یک قضیه ضرورتاً صادق است هنگامی که در همه‌ی جهان‌های ممکن صادق باشد و یک قضیه ممکناً صادق است اگر در یک جهان ممکن صادق باشد. همچنین می‌توانیم این تبیین را به گونه‌ای گسترش دهیم که مفاهیم ممتنع و ممکن خاص را نیز دربر بگیرد. ممتنع بودن یک گزاره بدین معناست که صدق آن ممکن نیست یا آنکه ضرورتاً کاذب است. یک گزاره هنگامی ممتنع است که هیچ جهانی موجود نباشد که در آن صادق باشد یا آنکه در هر جهان ممکنی کاذب باشد. همچنین هنگامی که صدق/کاذب یک گزاره را به وصف ممکن خاص متصف می‌کنیم بدین معناست که در جهان بالفعل صادق/کاذب است ولی یک جهان ممکن وجود دارد که در آن کاذب/صادق است.

جنبه‌ی دیگر مسائل وجهی در توصیف ذاتی/عرضی بودن صفات اشیا است. از این نوع جهت تعبیر به جهت شیء می‌شود. در حالیکه جهت جمله، توصیف صدق/کاذب ضروری و یا صدق/کاذب ممکن یک قضیه است، جهت شیء، توصیف وضعیت یک صفت نسبت به شیء واجد آن است (Plantinga, 1974, p 10). هنگامی که می‌گوییم موسای نبی ضرورتاً یا ذاتاً یک انسان است ولی عارضاً/ممکناً یک پیامبر است، در حال وصف جهت شیء هستیم. در این حالت در باب یک قضیه سخن نمی‌گوییم بلکه در مورد یک انسان خاص سخن می‌گوییم و میان دو صفت خاص تمایز گزارده‌ایم: صفات ذاتی و صفات عرضی. برای درک بهتر تمایز میان جهت جمله و جهت شیء مثال می‌زنیم. فرض کنید که خوارزمی به عدد دو می‌اندیشد و عدد دو ذاتاً زوج است. بنابراین توصیف توأم با ضرورت شیء زیر را داریم:

(۱) آنچه خوارزمی بدان می‌اندیشد ضرورتاً یک عدد زوج است.

$$(the\ x : Nx) \sqcap [Ox]$$

توصیف معادل توأم با جهت جمله‌ی آن به صورت زیر است:

(۲) ضرورتاً چیزی که خوارزمی بدان می‌اندیشد یک عدد زوج است.

^۱ Composite

□ [(the x : Nx) Ox]

در حالیکه گزاره‌ی (۱) صادق است گزاره‌ی دو کاذب است. بر اساس گزاره‌ی (۱) شیء معینی که خواری می‌اندیشد ذاتاً یا ضرورتاً عددی زوج است و چون آن شیء عدد دو است، گزاره‌ی (۱) صادق است. بر اساس گزاره‌ی (۲) آنچه «خواری می‌اندیشد یک عدد زوج است» ضروری است، در حالیکه ممکن است خواری به یک معادله‌ی جبری بیندیشد که در این صورت گزاره‌ی فوق باطل است.

یک مثال دیگر جمله‌ی کاذب

◇ ∃x(Bx ∧ ~ Mx) یا «ممکن است برخی از مجردها ازدواج نکرده باشند»

است که یک جهت جمله می‌باشد و جهت شیء مقابل آن جمله‌ی صادق

∃x(Bx ∧ ◇ ~ Mx) یا «برخی از مجردها ممکن است ازدواج نکرده باشند»

است.

بنابراین باید میان توصیف جهت شیء و جهت جمله تمایز قائل شد. مدافعان چهارچوب جهان‌های ممکن می‌گویند جهت شیء همانند جهت جمله با ارجاع به این چهارچوب قابل بیان است.

آنها در تبیین جهت شیء می‌گویند، همانطور که قضایا در جهان‌های ممکن صادق یا کاذب هستند، اشیا نیز در جهان‌های ممکن موجود یا معدوم هستند. جهان‌های ممکن متشکل از افراد هستند و این افراد در جهان‌های ممکن متفاوت هستند. البته یک شیء می‌تواند در بیش از یک جهان ممکن وجود داشته باشد. با این توضیحات می‌توان جهت شیء را تبیین کرد. برای آنکه شیء الف ضرورتاً یا ذاتاً واجد صفت ب باشد، باید شیء الف در جهان بالفعل صفت ب را داشته باشد و هیچ جهان ممکن وجود نداشته باشد که در آن الف وجود داشته باشد و فاقد صفت ب باشد. بنابراین «اوباما ذاتاً یک انسان است» هم در جهان بالفعل صادق است و هم در هر جهان ممکنی که اوباما موجود باشد.

از سوی دیگر عارضی یا ممکن بود یک صفت بدین معناست که شیء در جهان بالفعل آن صفت را داراست، ولی حداقل یک جهان ممکن وجود دارد که شیء در آن وجود دارد ولی فاقد آن صفت است. بنابراین اوباما گرچه در جهان بالفعل واجد صفت رئیس جمهور

آمریکاست، ولی این صفت را به امکان خاص داراست. چرا که می‌توان وضعیتی را تصور کرد که در آن اوباما موجود باشد ولی رئیس‌جمهور آمریکا نباشد.

بنابراین همان طور که سخن گفتن از صدق ممکن و ضروری در پرتو جهان‌های ممکن شدنی است، تبیین صفات ذاتی و عرضی نیز در این چهارچوب میسر بوده و با تسویر روی جهان‌های ممکن صورت می‌گیرد. تفاوت تسویر در آن است که در جهت جمله، تسویر روی جهان‌های ممکن، نامشروط است. هنگامی که می‌گوییم یک قضیه ضرورتاً صادق است یعنی در هر جهان ممکن صادق است. ولی هنگامی که می‌گوییم یک شیء صفتی را ضرورتاً (ذاتاً) داراست گرچه باز هم از تسویر روی جهان‌های ممکن استفاده می‌کنیم ولی روی سوره یک قید می‌گذاریم و می‌گوییم در هر جهان ممکن که شیء وجود داشته باشد. این سخن که اوباما یک انسان است بدین معنا نیست که در هر جهان ممکن یک انسان است، چرا که اوباما یک هستی ممکن است و در بسیاری از جهان‌های ممکن وجود ندارد (Loux, 2006, p 159-162).

باید توجه داشت کسی که جهت شیء را می‌پذیرد به این انگاره که اشیا برخی از صفات را به نحو ذاتی دارا می‌باشند ملتزم شده است. از چنین نگاهی تحت عنوان ذات‌گرایی^۲ یاد می‌شود. چنین نگاهی که رویکرد متافیزیکدانان سنتی از قبیل *ارسطو، توماس و ابن‌سینا* است، میان صفات ذاتی و عرضی تفکیک قائل شده و بر آن است که اشیا برخی از صفات را به نحو ذاتی و برخی دیگر را به نحو عرضی دارا هستند. از آنجا که تجربه‌گرایان چنین تفکیکی را نمی‌پذیرند یکی از مباحث مهم ذیل بحث ضرورت در متافیزیک معاصر مناقشه‌ی میان ذات‌گرایان و تجربه‌گرایان بر سر این مسأله است.

۲. جهت شیء از دیدگاه پلنتینگا

یکی از مهم‌ترین مباحث پلنتینگا به جهت جمله و تفاوت آن با جهت شیء اختصاص دارد. اهمیت این تفکیک و توجه خاص پلنتینگا به بحث جهت شیء تا آنجاست که *آدامز* در بررسی کتاب مشهور ماهیت ضرورت می‌گوید: بهتر بود این کتاب ماهیت ضرورت شیء^۳ نام می‌گرفت (Adams, 1977, p 175). پلنتینگا در بیان تمایز ضرورت جمله و ضرورت شیء می‌گوید: گاهی صدق ضروری را

^۲ Essentialism

^۳ The Nature of Necessity De Re

به عنوان صفتی برای کل قضیه می‌دانیم و گاهی برای یک شیء، که صفتی را به نحو ذاتی یا ضروری داراست. او پس از طرح تمایز میان جهت جمله و جهت شیء ریشه‌ی این تفکیک را به فقره‌ای از کتاب *تحلیلات پیشینی*^۴ / *ارسطو* بازمی‌گرداند:^۵

ولی گاهی نیز چنین رخ می‌دهد که هنگامی که یکی از پیشگزارده (مقدمه) ضروری است، باهمشماری (نتیجه) ضروری ایجاد می‌شود؛ با اینهمه نه چنانچه هر یک از دو پیشگزارده این یا آن کاتوره (تصادفی) ضروری باشند، بلکه فقط چنانچه پیشگزارده‌ای که به کرانه‌ی مهین مربوط می‌شود ضروری باشد (تحلیلات پیشینی، ۱، ۹، ۳۰ الف ۱۵-۱۷).^۶

پلنتینگا با ذکر یک مثال سعی در تبیین سخن *ارسطو* می‌نماید.^۷ او استنتاج زیر را ذکر می‌کند:

(۱) هر انسان ضرورتاً ناطق است.

(۲) هر حیوان در این اطاق انسان است

در نتیجه

(۳) هر حیوان در این اطاق ضرورتاً ناطق است.

بنابر نظر پلنتینگا، *ارسطو* میان قضیه‌ی (۳) و قضیه‌ی زیر تفاوت قائل شده و با پذیرش قضیه‌ی (۳)، قضیه‌ی (۴) را رد می‌کند:

(۴) «هر حیوان در این اطاق ناطق است» ضرورتاً صادق است.

قضیه‌ی (۳) می‌گوید هر حیوان در این اطاق، ذاتاً صفت ناطق بودن را داراست. به عبارت دیگر قضیه‌ی (۳) بیان یک جهت شیء در مقابل جهت جمله است (Plantinga, 1974, p 10). در واقع ادعای *ارسطو* آن است که اگر کبرای قیاس ضروری باشد، گرچه

^۴ Prior Analytics

^۵ عین عبارت نقل شده از *ارسطو* در متن کتاب به صورت زیر است:

It happens sometimes that the conclusion is necessary when only one premise is necessary; not, however, either premise taken at random, but the major premise.

^۶ نقل صورت گرفته از ترجمه‌ی *ادیب‌سلطانی* است. متن انگلیسی ترجمه ویرایش *بارنر* عیناً به صورت زیر است:

It happens sometimes also that when one proposition is necessary the deduction is necessary, not however when either is necessary but only when the one related to major is.

^۷ اصل سخن پلنتینگا درباره‌ی تفکیک میان جهت شیء و جهت جمله در *تحلیلات پیشینی*، به نقل از مقاله‌ی *ویلیام نیل* در مقاله‌ای با مشخصات زیر است:

William Kneale in "Modality De Dicto and De Re", in *Logic, Methodology, and Philosophy of Science*, ed. Nagel, Suppes, and Tarski (Stanford University Press, 1962), p. 623.

البته دلالت سخن *ارسطو* بر این مدعا قطعی نیست و نیاز به بررسی بیشتری دارد. ولی در مقام داوری باید به دو بحث توجه داشت: یکی اینکه آیا *ارسطو* خود در این متن در صدد تمایز بین دو نوع ضرورت است یا خیر و دیگر آنکه آیا استدلالی که پلنتینگا ذکر می‌کند تا تمایز میان دو ضرورت را نشان دهد تام است یا در آن خطایی رخ داده است (عسکری سلیمانی امیری، ۱۳۷۸، ص ۳۱۱).

صغرای آن ضروری نباشد، نتیجه‌ی حاصله از این دو ضروری است. پس باید قضیه‌ی (۳) اظهاری از جهت شیء تلقی شود نه جهت جمله. قضیه‌ی (۳) اظهار قضیه‌ای نیست که بالضرورة صادق باشد، بلکه اظهار شیئی است که بالضرورة دارای وصفی است.^۸

برای توضیح بیشتر مطلب فرض کنید که در آن زمان در آن اطاق فقط چند انسان باشند. اگر مراد از ضرورت در این قضیه ضرورت شیء باشد، قضیه صادق خواهد بود؛ زیرا طبق آن وصف به چند انسان اشاره می‌کند و انسان هم بالضرورة ناطق است. اما اگر ضرورت جمله مورد نظر باشد، جمله کاذب خواهد بود؛ چرا که ممکن است در آن اطاق در آن زمان پرنده هم باشد. (یعنی بین وصف «در زمان خاصی در این اطاق بودن» و «ناطق بودن» هیچ رابطه‌ی ضروری وجود ندارد) و پرنده هم بالضرورة ناطق نیست. پلنتینگا با این مثال نشان می‌دهد در جایی ممکن است ضرورت جمله صادق نباشد ولی ضرورت شیء صادق باشد.

پلنتینگا سخن خود را با نقل پاره‌ای از *توماس*^۹ ادامه می‌دهد و در صدد است نشان دهد که برعکس حالت قبل در جایی ممکن است جهت جمله صادق بوده و جهت شیء صادق نباشد. *توماس* در تبیین نسبت میان علم پیشین^{۱۰} الهی و اعمال انسان تفکیک میان جهت شیء و جهت جمله را مطرح می‌نماید؛ مشکل اصلی این مسأله در کلام مسیحی آن است که چگونه علم پیشین الهی با اختیار انسان سازگاری دارد. در این زمینه *توماس* قضیه زیر را مورد بررسی قرار می‌دهد:

(۵) کسی که خداوند آگاه است می‌نشیند ضرورتاً می‌نشیند.

و اگر این قضیه صادق باشد شبهه‌ی جبر قوت می‌گیرد. فرض کنید خدا می‌داند که در یک زمان خاص تثابتتوس در مکانی خاص نشسته است. اگر قضیه‌ی (۵) صادق باشد، در این صورت تثابتتوس در آن مکان خاص نشسته است و در نتیجه او آزاد نیست که در

^۸ نسبت دادن چنین تمایزی به *ارسطو* نخستین بار به *آبلارد* باز می‌گردد. *ارسطو* در کتاب *پیرامون ابطال‌های سوفیستی* می‌گوید: ولی چمورزی‌های وابسته به همنهاد چنین هستند: برای نمونه: «نشیننده می‌تواند راه برود و نانویسنده می‌تواند بنویسد.» (زیرا اگر بخش‌کنان بگویند، و همنهان بگویند که «نشیننده می‌تواند راه برود» او «نا-نویسنده می‌تواند بنویسد»؛ این گزاره‌ها همان چیز را نشانگری نمی‌کنند، و این به همانگونه است اگر کسی با هم نهد که «نا-نویسنده می‌تواند بنویسد» به هنگامی که نمی‌نویسد»؛ زیرا این نشانگر آن است که او توان دارد که نا-نویسان؛ بنویسد؛ ولی اگر کسی با هم نهد، جمله بدان معناست، که او «در حالتی که نمی‌نویسد، توان دارد که بنویسد» (*پیرامون ابطال‌های سوفیستی*، ۴، ۱۶۶ الف ۲۳-۳۱).

در واقع *ارسطو* میان گفتن آنکه ممکن است نشیننده راه برود با میان گفتن آنکه ممکن است در زمان نشستن راه برود تمایز گذاشته است. در عبارت دوم نشستن و راه رفتن در یک عبارت ترکیب شده است. *آبلارد* به این نکته اشاره می‌کند که واژگان وجهی گاهی بر کل یک قضیه وارد می‌شود که از آن تعبیر به جهت جمله می‌شود. البته در این میان بسته به تفسیر صورت گرفته از جهت جمله و جهت شیء صحت انتساب این تفکیک به *ارسطو* همچنان محل تردید است (Kneale, 1962, p 642-626). *ریچارد سورابجی* در ادامه‌ی این سخن تعریفی از جهت جمله و جهت شیء ارائه داده است. از نظر *سورابجی*، جهت جمله به کل ترکیب موضوع و محمول بازمی‌گردد، اما جهت شیء تنها به بخش محمولی قضیه بازگشت دارد. بنابراین قضیه‌ی «ضرورتاً همه‌ی مجردها ازدواج نکرده هستند» قضیه‌ای صادق است ولی قضیه‌ی «همه‌ی مجردها ضرورتاً ازدواج نکرده هستند» قضیه‌ای کاذب خواهد بود (Sorabji, 1980, p 186-187).

^۹ Thomas Aquinas

^{۱۰} Fore Knowledge

آن زمان جز نشستن کار دیگری انجام دهد. پاسخ *توماس* آن است که این قضیه به دو گونه قابل تحلیل است. اگر قضیه‌ی (۵) به عنوان جهت جمله لحاظ شود صادق بوده و اگر به عنوان جهت شیء لحاظ شود کاذب است. به عبارت دیگر:

(۶) ضرورتاً صادق است هر آنچه خداوند آگاه است می‌نشیند، می‌نشیند.

صادق است، ولی

(۷) هر آنچه خداوند آگاه است می‌نشیند ضرورتاً می‌نشیند.

کاذب است. و آنچه که دلالت بر جبر^{۱۱} می‌کند قضیه‌ی (۷) است؛ یعنی اگر خداوند آگاه باشد که شخصی فعلی را انجام می‌دهد، آن فعل ضرورتاً از او صادر می‌شود یا اینکه آن فعل ذاتی اوست. در حالیکه قضیه (۷) صادق نیست. خطای جبری در آن است که ضرورت شیء (قضیه ۷) را با ضرورت جمله (قضیه ۶) خلط کرده است. بنابراین همانند ارسطو، آکویناس نیز بر این باور است که قضیه‌ها دو نوع هستند. برخی یک وجه را بر قضیه‌ی دیگر اسناد می‌دهند (جهت جمله)؛ ولی برخی دیگر به یک شیء واجد بودن ضروری یا ذاتی یک صفت را نسبت می‌دهند که از دومی تعبیر به ضرورت شیء می‌شود (Plantinga, 1974, p 10).^{۱۲}

تا اینجا پلنتینگا با ذکر مثال‌هایی تفکیک میان ضرورت جمله و ضرورت شیء را بیان کرده، و با بیان دو مثال نشان داد که ممکن است در جایی ضرورت جمله صادق باشد و ضرورت شیء نباشد و برعکس، بنابراین نسبت میان آن دو عموم و خصوص من وجه

^{۱۱} Determinism

^{۱۲} منتقدی در رد سخن پلنتینگا می‌گوید: به نظر می‌رسد تمایز میان جهت جمله و جهت شیء در کلام *توماس* طبق گزارش پلنتینگا صحیح باشد، لکن اصل مسأله‌ی کلامی در باب جمع علم پیشین الهی به طور ضروری و اختیار انسان وابسته به این تمایز نیست. زیرا کاملاً معقول است که فعل انسان با وجود علت تامه‌اش ضروری باشد نه امکانی و در عین حال، انسان آزادانه آن فعل را انجام داده باشد و علم خداوند هم به چنین فعلی – که ضروری است – تعلق گرفته باشد. زیرا آزادانه بودن فعل بدین نیست که فعل ضروری‌الوجود نباشد، بلکه به این است که آن فعل از روی اراده‌ی آزاد از او سر زده باشد، یعنی فعل انسان بعد از اراده‌ی وی به آن فعل ضروری‌الوجود باشد، به عبارت دیگر متعلق علم خداوند – که آن را می‌توان به صورت یک قضیه بیان کرد – هم دارای جهت شیء و هم دارای جهت جمله ضروری باشد. پس نباید پنداشت در این موارد جهت شیء ضروری با اراده‌ی انسان منافات دارد (عسکری سلیمانی امیری، ۱۳۷۸، ص ۳۱۵). مشکل این دیدگاه آن است که وابسته به پذیرش تمایز میان جهت جمله و جهت شیء است و در صورتیکه این تمایز مخدوش باشد، این روش برای تبیین علم پیشین الهی و اختیار بشر کافی نیست.

یک تبیین دیگر از منظر فیلسوفان مسلمان در این باب به صورت زیر است: صدق «ضرورتاً صادق است هر آنچه خداوند آگاه است که نشسته است، نشسته است» به این است که قضیه‌ی موجود در موضوع آن، ضرورتاً با عالم خارج مطابق باشد و این هیچ تلازمی ندارد که نفس خود این قضیه، یعنی عروض محمول بر موضوع ضرورت داشته باشد. فرض کنیم این قضیه امکانی باشد، یعنی عروض محمول بر موضوع ضروری نباشد، و به تعبیری، محمول از لوازم ذات موضوع نباشد. ولی علم خداوند به همین قضیه‌ی امکانی ضرورتاً با واقع مطابقت دارد. یعنی ممکن نیست که چنین علم به قضیه‌ی امکانی، خلاف واقع باشد. پس در عین اینکه قضیه‌ی «هر آنچه خداوند آگاه است که نشسته است، نشسته است» امکانی است، یعنی عروض نشستن برای شخص در آن ضرورت ندارد، ولی «مطابقت این قضیه با واقع ضروری است»؛ یعنی امکان ندارد علم خداوند چهل از کار درآید. پس «تطابق مضمون قضیه با واقع» ضروری است، گرچه نفس مضمون قضیه متضمن امری امکانی باشد (لاریجانی، ۱۳۷۵، ص ۱۵۵). مشکل این تبیین آن است که درک آن از ضرورت جمله، مطابقت با واقع است در حالیکه پلنتینگا ضرورت جمله را به صدق در تمامی جهان‌های ممکن تعریف می‌کند. از آنجا که بررسی سخن *توماس* خارج از موضوع این نوشتار است، از بررسی انتقادی بیشتر در این باب اجتناب می‌شود.

است. پلنتینگا برای آنکه بر صادق بودن ضرورت شیء بدون صادق بودن ضرورت جمله تأکید نماید مثل دیگری ذکر می‌کند (Plantinga, 1974, p 12). بدون شک عدد پنج، صفت اول بودن را ذاتاً^{۱۳} داراست. اگر من به عدد پنج بیندیشیم، آنگاه:

۸) آنچه بدان می‌اندیشم ضرورتاً اول است.

صادق است، ولی

۹) ضرورتاً آنچه بدان می‌اندیشم اول است.

کاذب است.

در واقع پلنتینگا مدعی است، اگرچه چیزی که بدان می‌اندیشم عدد پنج است، ولی ممکن است عدد دیگری باشد. پس چنین قضیه‌ای ضرورت جمله ندارد ولی ضرورت شیء دارد. بنابر مثال‌های فوق ممکن است در جایی ضرورت شیء باشد ولی ضرورت جمله نباشد.

۳. ارزیابی نظریه‌ی پلنتینگا پیرامون تمایز ضرورت جمله و ضرورت شیء

پلنتینگا در بیان مقصود خود از تفکیک میان ضرورت جمله و ضرورت شیء در ابتدا تعریفی اجمالی ارائه کرده و سپس با ذکر چند مثال مقصود خود را بیان می‌کند؛ همین عدم شرح دقیق و مبسوط از معنای تمایز میان جهت جمله و جهت شیء منجر به سوء تفاهم‌هایی در میان منتقدان شده است. نخستین نقد که به تشکیک در مثال ذکر شده توسط پلنتینگا می‌پردازد به شرح زیر است:

حق مطلب این است که در مثال‌های مورد بحث او نوعی مغالطه رخ داده است. ریشه‌ی مغالطه در کارکرد اوصافی که موضوع قضیه واقع شده‌اند، نهفته است. وصفی مثل «آن چه در نظر گرفته‌ام» دو کارکرد کاملاً مختلف دارد: گاه به صورت «عنوان محض» عمل می‌کند، محکی و مدلول آن صرفاً «چیزی است که در نظر گرفته شده»، یعنی حیثیت «در نظر گرفته شدن» محکی و مدلول اصلی است و هر آن چه که چنین وصفی را دارا باشد، مصداق این وصف قرار می‌گیرد. و گاه نقش وصف اشاره است؛ یعنی جنبه‌ی «در نظر گرفته شدن» هیچ خصوصیتی ندارد الا اشاره به «ذوات» اموری که در نظر گرفته شده‌اند؛ یعنی وصف در این جا «عنوان» نیست، «مشیر است» ... بعد از این مقدمه می‌گوییم در مثال‌هایی که پلنتینگا آورده است، این دو نوع کارکرد با هم خلط شده است: در مثال [آنچه بدان می‌اندیشم ذاتاً اول است]. که می‌گوید، قضیه‌ی درستی است، وصف «آنچه بدان می‌اندیشم» باید مشیر باشد؛ مشیر به عد پنج. فقط در این صورت است که می‌توان گفت این قضیه درست است. و الا اگر

^{۱۳} باید توجه داشت فیلسوفان تحلیلی میان لوازم ذات و ذاتیات تمایزی نمی‌گذارند یا به عبارت دیگر ذاتی در نزد ایشان ذاتی باب برهان است نه ذاتی ایساغوجی.

وصف مشیر نباشد، دلیلی وجود ندارد «آنچه بدان می‌اندیشم» ضرورتاً اول باشد، زیرا ممکن است اصلاً حیوانی را در نظر گرفته باشیم که ضرورتاً اول نیست. اما در مثال [ضرورتاً آنچه بدان می‌اندیشم اول است.] که می‌گوید و قضیه‌ی درستی نیست، این سخن ولی زمانی تمام می‌شود که وصف «آنچه بدان می‌اندیشم» مشیر نباشد، محض در عنوانیت باشد و الا اگر وصف مشیر به عدد پنج باشد،

(۱۰) قضیه‌ی «عدد پنج اول است» ضرورتاً صادق است،

درست است، چون قضیه‌ی «عدد پنج اول است» امکان ندارد مطابق با واقع نباشد، پس ضرورتاً صادق است. بلی (۱۰) زمانی صادق نیست که وصف «آنچه بدان می‌اندیشم» مشیر به پنج نباشد. به این ترتیب روشن می‌شود مثال‌های مطرح‌شده هیچ تأییدی برای مدعای پلنتینگا به حساب نمی‌آیند (لاریجانی، ۱۳۷۵، ص ۱۵۶-۱۵۸).

در این نقد به درستی بیان شده است که مثال‌های ذکر شده توسط پلنتینگا با تعریف صورت گرفته توسط او انطباق ندارد؛ ولی این نقد دچار دو اشکال اساسی است: نخست آنکه خود این مثال‌های ذکر شده می‌تواند با تعریف دیگری از تمایز میان جهت جمله و جهت شیء منطبق باشد و از سوی دیگر در این بیان درک درستی از معنای جمله وجود ندارد که در ادامه به آن اشاره می‌شود. منتقد دیگری در رد اشکال منتقد اول می‌گوید:

گرچه اصل تفکیک میان وصفی که عنوان است و وصفی که مشیر است، قابل قبول است، لکن با رجوع به عبارت پلنتینگا به نظر می‌رسد که این تمایز در رد سخن پلنتینگا تأثیری نداشته باشد، زیرا که وصفی که پلنتینگا انتخاب کرده (آنچه بدان می‌اندیشم) محض در مشیریت است؛ با توجه به آنکه عدد پنج در نظر گرفته شده مشیر به عدد پنج است و همین عنوان که مشیر به عدد پنج است از آن جهت که ذاتی‌اش اول بودن است، پس بالضروره اول است. مدعای پلنتینگا آن است که چون به جای عدد پنج می‌شد چیز دیگری مورد نظر وی باشد، پس قضیه‌ی «آنچه بدان می‌اندیشم اول است» گرچه صادق است، ولی می‌توانست صادق نباشد؛ بر این اساس پلنتینگا نتیجه می‌گیرد که قضیه‌ی «آنچه بدان می‌اندیشم اول است» صادق است ولی ضرورتاً صادق نیست.

به عبارت دیگر پلنتینگا قضیه‌ی

(۱۱) ضرورتاً آنچه بدان می‌اندیشم اول است.

را کاذب می‌داند و کذب این قضیه یا بدان جهت است که «آنچه بدان می‌اندیشم اول است» کاذب است و یا آنکه قید قضیه کاذب است. یعنی اصل قضیه صادق است ولی ضروری دانستن صدق آن کاذب است. بنابراین به نظر می‌رسد ایراد اصلی وارد بر پلنتینگا در این است که وی بین دو چیز تمایز قائل نشده است: یکی آنکه هر قضیه‌ای در نگاه نخست ممکن محتمل‌الصدق باشد، و دیگر اینکه هر قضیه‌ای اگر صادق یا کاذب باشد، ضرورتاً صادق یا کاذب است. پس قضیه‌ی «آنچه بدان می‌اندیشم اول است» اول است، در صورتی صادق است که عدد پنج را در نظر بگیرد و چون صادق است، پس ضرورتاً صادق است. پس هر جا ضرورت شیء باشد، ضرورت جمله هم هست گرچه عکس آن همواره صادق نیست (عسکری سلیمانی امیری، ۱۳۷۸، ص ۳۱۸-۳۱۹).

هر دو نقد صورت گرفته در صورتی صادق است که مراد از قضیه‌ی «بالضرورة صادق است» قضیه‌ای باشد که صرفاً مطابق با واقع باشد. برای نمونه، اگر حسن ایستاده باشد، آنگاه به این معنا «حسن ایستاده است» بالضرورة صادق است؛ ولی مشکل اصلی این اشکال آن است که «بالضرورة صادق است» را متفاوت از معنای مورد نظر پلنتینگا به کار برده، چرا که مقصود او از قضیه‌ی بالضرورة صادق قضیه‌ای است که نشانگر واقعی باشد که در هر جهان ممکن تحقق دارد.^{۱۴}

پلنتینگا خود به تفاوت معنایی دو قضیه‌ی صادق و بالضرورة صادق توجه دارد. او می‌گوید قضیه‌ای مانند «سقراط پهن‌بینی^{۱۵} است»، در جهان واقع یعنی در α صادق است - گرچه ممکن‌الصدق است - ولی از سوی دیگر در هر جهانی صادق است که این قضیه صادق - در α است، بنابراین بالضرورة صادق - در α است. قضیه‌ی «سقراط پهن‌بینی است» بی‌شک در برخی جهان‌ها کاذب است، ولی در همان جهانی که این قضیه کاذب است، این قضیه صادق - در α است. به ازای هر قضیه‌ی p و هر جهان W ، اگر جهانی وجود داشته باشد که p صادق - در W باشد، آنگاه p در هر جهانی صادق - در W است. پس قضایایی به صورت p صادق - در α است، ضرورتاً صادق یا ضرورتاً کاذب هستند (Plantinga, 1974, p 55).

^{۱۴} باید توجه داشت که مقصود حکمای مسلمان از ضرورت صدق همین معنای اخیر بوده که متفاوت از معنای مورد نظر فیلسوفان تحلیلی است؛ خواه نصیرالدین طوسی در بیان معنای ضرورت صدق می‌گوید: یقین چنان که گفتیم اعتقادی بود جازم مطابق و اعتقاد جازم مرکب بود از تصدیقی مقارن تصدیقی دیگر بامتناع نقیض تصدیق اول. و تصدیق اول که حکم باشد بثبوت یا انتقای موضوع محمولی را، ضروری و غیرضروری و دائم و غیردائم تواند بود بحسب اصناف جهات مذکور. و تصدیق دوم که حکمست به آنکه تصدیق اول بر آن وجه که هست ضروری‌الثبوت است، باشد که به ضرورت باشد. یعنی ضروری بود که آن حکم چنان دانند و باشد که نه به ضرورت باشد. پس اگر بضرورت باشد لامحاله تصدیق اول مطابق باشد و آن تصدیق به این اعتبار یقینی بود. و اگر نه به ضرورت باشد تصدیق اول هر چند آن که مقارن حکم است به امتناع نقیض جازم باشد اما یقینی نبود، چه این مقارنت در نفس الامر واجب نیست. پس یقین تصدیقی است ضروری یا غیر ضروری مقارن تصدیقی دیگر به آنکه وقوع تصدیق اول بر آن وجه که هست ضروری است مقارنتی ضروری (خواجه نصیرالدین طوسی، ۱۳۷۶، ص ۳۶۰-۳۶۱).

^{۱۵} Snubnosed

باور نگارنده بر آن است که مشکل اصلی پلنتینگا در بیان تمایز میان جهت جمله و جهت شیء عدم توجه به دو تفسیر متفاوت از ضرورت جمله و ضرورت شیء است، به گونه‌ای که خود او نیز این دو بیان را با هم خلط کرده و منتقد اول نیز به این دو بیان توجهی نداشته است. او در ابتدای متن می‌گوید: گاهی صدق ضروری را به عنوان صفتی برای کل قضیه می‌دانیم و گاهی برای شیئی که صفتی را به نحو ذاتی یا ضروری داراست.

بنابراین به نظر می‌رسد مقصود او از آنچه در تعریف ضرورت جمله و ضرورت شیء می‌گوید این تفسیر باشد: در ضرورت جمله، ضرورت به کل یک جمله تعلق می‌گیرد یا جمله بالضروره صادق است؛ اما در ضرورت شیء، داشتن بالضروره یک ویژگی به شیء نسبت داده می‌شود (Patterson, 1995, p 6). یعنی مقصود از ضرورت جمله، صدق یک قضیه در تمامی جهان‌های ممکن است، ولی مقصود از ضرورت شیء تعلق ضروری یک صفت به شیء است.

ولی سپس با ذکر مثال‌هایی معنای دیگری از ضرورت جمله و ضرورت شیء بیان می‌کند. بر اساس تفسیر دوم در ضرورت جمله، یک ویژگی بالضروره به موضوع از آن جهت که چنین توصیف شده است، تعلق می‌گیرد؛ اما در ضرورت شیء، یک ویژگی به خود موضوع با صرف نظر از هر گونه توصیف خاصی بالضروره تعلق می‌گیرد (Patterson, 1995, p 7).

بر اساس مثال‌های طرح شده توسط پلنتینگا مقصود او از تمایز میان ضرورت جمله و ضرورت شیء به این صورت است: در ضرورت جمله یک ویژگی بالضروره به موضوع از آن جهت که چنین توصیف شده است، تعلق می‌گیرد اما در ضرورت شیء، یک ویژگی به خود موضوع با صرف نظر از هر گونه توصیف خاصی بالضروره تعلق می‌گیرد. برای نمونه این قضیه که «کسی که می‌نشیند ضرورتاً می‌نشیند» در صورتی صادق است که در آن ضرورت جمله مورد نظر باشد، اما اگر ضرورت شیء مورد نظر باشد، کاذب خواهد بود. زیرا واضح است که نشستن یک ویژگی ضروری انسان نیست و یک انسان هم می‌تواند بنشیند و هم می‌تواند راه برود. اما یک انسان از آن جهت که نشسته است، البته بالضروره نشسته است.

پس «الف بالضروره ب است» را به دو صورت می‌توان تفسیر کرد، اگرچه در یک نگاه دقیق موضوع در هر دو یکسان نیست. در ضرورت جمله موضوع خود وصف است، اما در ضرورت شیء موضوع آن چیزهایی است که وصف به آنها اشاره می‌کند. از این رو در این بیان، رابطه‌ی بین ضرورت جمله و ضرورت شیء عموم و خصوص من وجه است. در مثال اول (کسی که می‌نشیند، بالضروره می‌نشیند)، قضیه به اعتبار ضرورت جمله صادق و به اعتبار ضرورت شیء کاذب است و در مثال دوم (آنچه بدان می‌اندیشم عدد اول

است) برعکس. اما قضیه ای مانند «هر انسان بالضروره حیوان است» به هر دو اعتبار صادق است و از این رو خدشه‌ی صورت گرفته به استدلال پلنتینگا قابل پذیرش نیست.

پس در قضیه‌ی «الف بالضروره ب است»، یا ضرورت جمله مورد نظر است یعنی «الف ب است» بالضروره صادق است، و یا ضرورت شیء مورد نظر است، یعنی «الف بالضروره ب است». حال اگر قضیه‌ای به اعتبار ضرورت جمله، صادق باشد، دو صورت دارد: یا به اعتبار ضرورت شیء به معنای اول (ضرورت اینکه یک ویژگی به یک شیء صرف نظر از نحوه‌ی توصیف آن تعلق بگیرد) هم ضروری است یا چنین نیست. اگر چنین نباشد پس به اعتبار ضرورت جمله به معنای اول (ضرورت اینکه یک ویژگی به یک شیء از آن جهت که چنین توصیف شده است) ضروری است؛ و در صورتیکه به اعتبار ضرورت شیء به معنای اول (ضرورت اینکه یک ویژگی به یک شیء صرف نظر از نحوه‌ی توصیف آن تعلق بگیرد) هم صادق باشد، در این صورت ضرورت جمله به معنای عام است.

برای نمونه، «هر نشسته بالضروره نشسته است»، به اعتبار ضرورت شیء ضروری نیست؛ بنابراین محمول به موضوع از آن جهت که چنین توصیف شده است، بالضروره تعلق می‌گیرد. البته باید توجه داشت که مقصود از قضیه‌ی بالضروره صادق به معنای اعم قضیه‌ی مطابق با واقع نیست، بلکه مقصود قضیه‌ای است که در هر جهان ممکن صادق باشد؛ و در صورتیکه مقصود از ضرورت جمله، صرف انطباق یک گزاره با واقعیت باشد، در این صورت ضرورت جمله به هیچ یک از دو معنای پیش گفته نیست.

بنابراین «ضرورت جمله» دو تفسیر مختلف دارد: ضرورت اینکه یک ویژگی به یک شیء از آن جهت که چنین توصیف شده است، بالضروره تعلق می‌گیرد و ضرورتی که به کل یک جمله تعلق می‌گیرد یا «بالضروره صادق است». واضح است که ضرورت جمله به بیان دوم، اعم از ضرورت جمله به بیان اول است. «ضرورت شیء» هم به دو صورت بیان می‌شود: ضرورت اینکه یک ویژگی به یک شیء بالضروره تعلق می‌گیرد (صرف نظر از نحوه‌ی توصیف آن) و ضرورتی که بخش از محمول است یا بالضروره-چیزی-بودن به شیء تعلق می‌گیرد.^{۱۶}

^{۱۶} این مسأله که تغییر در جایگاه وجه منجر به تغییر معنای یک جمله می‌شود مورد توجه *ابن‌سینا* نیز قرار گرفته است. او در کتاب *منطق شفاء* در بیان این تمایز می‌گوید: جهت حقیقی آن است که یا قرین رابطه و نسبت باشد، که در این صورت جهت به طور مطلق دلالت بر کیفیت ربط محمول بر شیء (موضوع) می‌نماید، و یا اینکه قرین سور کلی یا جزئی قرار گیرد ... وقتی می‌گوییم هر انسانی ممکن است که کاتب باشد، جهت دارای موضعی طبیعی است و به این معناست که هر واحدی (فردی) از انسان ممکن است که کاتب باشد و اگر جهت قرین سور واقع شود، این جهت، جهت ربط محسوب نمی‌شود، بلکه جهت تعمیم (جهت سور کلیه) یا تخصیص (جهت سور جزئی است) و معنی متفاوتی به دست می‌دهد و به این معناست که تمامی انسان‌ها (همگی با هم) ممکن است کاتب باشند و دلیل بر تفاوت این دو معنی آن است که در مورد اول شکی وجود ندارد که هر فرد فردی از انسان‌ها ممکن است که کاتب باشد یعنی هر انسانی در ذات و طبیعتش نه کاتب است و نه غیر کاتب. اما در مورد دوم یعنی در حکم به امکان هر انسانی کاتب است، امکان جهت کلیت سور است و حکمی مشکوک، چرا که ممکن است گفته شود محال و ممتنع است که تمامی انسان‌ها (همگی) کاتب باشند. *ابن‌سینا* در عبارت‌های فوق اولاً تفاوت صوری و نحوی جهت جمله و جهت شیء را مورد توجه قرار داده است و بر جایگاه طبیعی جهت شیء (جهت نسبت و ربط) تأکید نموده است؛ ثانیاً تفاوت معنایی جهت جمله و جهت شیء را مورد شناسایی قرار داده و با ذکر مثالی به این تفاوت اشاره کرده است (نبوی، ۱۳۸۱، ص ۱۴۴-۱۴۵).

۴. نتیجه‌گیری

در این مقاله تمایز میان جهت جمله و جهت شیء را از دیدگاه پلنتینگا مورد بررسی قرار دادیم و نشان دادیم مثال‌های ذکر شده توسط پلنتینگا نشان می‌دهد که مقصود او از آنچه در تعریف ضرورت جمله و ضرورت شیء می‌گوید این تفسیر باشد: در ضرورت جمله، یک ویژگی بالضروره به موضوع از آن جهت که چنین توصیف شده است، تعلق می‌گیرد؛ اما در ضرورت شیء، یک ویژگی به خود موضوع با صرف نظر از هر گونه توصیف خاصی بالضروره تعلق می‌گیرد. ولی در ابتدا ضرورت جمله و ضرورت شیء را بدین صورت تعریف می‌کند: در ضرورت جمله، ضرورت به کل یک جمله تعلق می‌گیرد یا جمله بالضروره صادق است؛ اما در ضرورت شیء، داشتن بالضروره یک ویژگی به شیء نسبت داده می‌شود. بنابراین پلنتینگا میان دو تعریف از ضرورت جمله و ضرورت شیء دچار خلط شده است. بنابراین «ضرورت جمله» دو تفسیر مختلف دارد: ضرورت اینکه یک ویژگی به یک شیء از آن جهت که چنین توصیف شده است، بالضروره تعلق می‌گیرد و ضرورتی که به کل یک جمله تعلق می‌گیرد یا «بالضروره صادق است». واضح است که ضرورت جمله به بیان دوم، اعم از ضرورت جمله به بیان اول است. «ضرورت شیء» هم به دو صورت بیان می‌شود: ضرورت اینکه یک ویژگی به یک شیء بالضروره تعلق می‌گیرد (صرف نظر از نحوه‌ی توصیف آن) و ضرورتی که بخش از محمول است یا بالضروره-چیزی-بودن به شیء تعلق می‌گیرد.

منابع

۱. ادیب‌سلطانی، میرشمس‌الدین. (۱۳۷۸). *منطق ارسطو (ارگانون)*. تهران: مؤسسه‌ی انتشارات نگاه.
۲. خواجه نصیرالدین طوسی. (۱۳۷۶). *اساس‌الاعتباس*. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۳. عسکری سلیمانی امیری. (۱۳۷۸). *سرشت کلیت و ضرورت*. قم: بوستان کتاب قم.
۴. لاریجانی، صادق. (۱۳۷۵). *فلسفه‌ی تحلیلی: دلالت و ضرورت*. قم: مرصاد.
۵. موحد، ضیاء. (۱۳۸۶). *منطق موجهات*. تهران: نشر هرمس.
۶. نبوی، لطف‌الله. (۱۳۸۱). *منطق سینوی به روایت نیکولاس رشر*. تهران: انتشارات علمی-فرهنگی.

انگلیسی

البته باید توجه داشت که گرچه تمایز میان محل قرار گرفتن جهت در جمله مورد توجه /بن‌سینا قرار گرفته ولی تفسیر او از تمایز معنایی بدست آمده با هر یک از دو تفسیر صورت گرفته توسط فیلسوفان تحلیلی معاصر متفاوت است.

7. Aristotle. (1984). *Collected Works*. ed. Jonathan Barnes. Princeton: Princeton University Press.
8. Adams, Robert Merrihew. (1977). "Critical Study: The Nature of Necessity", *Nous*, 11(2), pp. 175-191.
9. Hughes, G. E. and Cresswell, M. J. (1968). *An Introduction to Modal Logic*. London: Methuen.
10. Kneale, William. (1962). "Modality de re and de dicto", in *Logic, Methodology, and Philosophy of Science*. ed. E. Nagel, P. Suppes, and A. Tarski. Stanford University Press. pp. 622-33.
11. Loux, Michael. (2006). *Metaphysics 3th edition*. London: Routledge.
12. Patterson, Richard. (1995) *Aristotle's Modal Logic: Essence and Entailment in the Organon*. Cambridge: Cambridge University Press.
13. Plantinga, Alvin. (1974) *The Nature of Necessity*. Oxford: Oxford University Press.
14. Sorabji, Richard. (1980). *Necessity Cause and Blame*. Ithaca, NY: Cornell University Press.